دانش امام على (عليه‏السلام)

حسين سيّدى‏

مى‏فرمود: شب و روز بر پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله) وارد مى‏شدم و هر گاه از او مى‏پرسيدم، پاسخم مى‏داد و اگر ساكت بودم، خود آغاز مى‏كرد. هيچ آيه‏اى بر او فرود نيامد، جز آن كه آن را خواندم و تأويل و تفسير آن را فرا گرفتم.

پيامبر از خداوند خواستند، هيچ چيزى از آموخته‏هايم از وى را فراموش نكنم؛ پس نه از حلال و حرام چيزى را فراموش كردم و نه از امر و نهى و پيروى و سركشى. حضرت دستش را بر سينه‏ام نهاد و فرمود: «خداوندگارا! دلش را از دانش و فهميدن، حكمت و نور لبريز كن.»

سپس به من فرمود: خداوند والايم به من خبر داد، دعايم درباره تو را پذيرفته است.

«ابن عباس» دانش ياران حضرت رسول را در سنجش با دانش امام، همانند قطره‏اى برابر هفت دريا مى‏داند.

امام باقر (عليه‏السلام) مى‏فرمود: نيايم على(عليه‏السلام) كسى را نمى‏يافت كه دانشش را تاب بياورد، تا بدان جا كه دردمندانه آه مى‏كشيد و بر فراز منبر مى‏فرمود: پيش از آن كه مرا از دست بدهيد، از من بپرسيد. ميان پهلوهايم [سينه‏ام ]دانشى لبريز است؛ آه، آه، آگاه باشيد كسى را نمى‏يابم كه آن را تاب بياورد.

«ابن جوزى» دانشمند نام آور اهل سنت مى‏گويد: هماره على مى‏گفت: «از من درباره راه‏هاى آسمان بپرسيد؛ من به آن‏ها آگاه ترم تا راه‏هاى زمينى.»

پس از پيامبر، به آموزش مردمان مشغول بود و خود [با داشتن دانش خداوندى‏] شاگردى نمى‏كرد. مردمان از او مى‏پرسيدند و او درباره اسلام از كسى چيزى نمى‏پرسيد.

روزى فرمود: اگر برايم جايگاهى قرار مى‏دادند، بر آن مى‏نشستم و براى كليميان با توراتشان، براى ترسايان به انجيلشان، براى زبوريان به زبورشان و براى مسلمانان به قرآنشان قضاوتى مى‏كردم كه خداوند از آن خرسند باشد.

به خدا قسم، اگر بخواهم هر يك از شما را خبر دهم كه از كجا آمده و به كجا مى‏رود، و همه احوال او چگونه خواهد بود، مى‏توانم. ولى مى‏ترسم درباره من عقيده‏اى پيدا كنيد كه به رسول الله (صلى‏الله‏عليه‏وآله) كافر گرديد. ولى آن رازها را با ياران خاص خود در ميان مى‏نهم كه آنان را بيمى از كفر نيست.

پيش از آن كه به گونه‏اى گسترده وارد بحث دانش امام على(عليه‏السلام) شويم، به عنوان مقدمه، اهميت «دانش» و «دانشور» را از ديدگاه حضرت مى‏نگريم.

اهميت دانش‏

دانش را چراغ خرد مى‏خواند و آن را باعث رشد كسى مى‏دانست كه به آن عمل كند. مى‏فرمود: به انجام چيزهايى كه مى‏دانيد، نيازمندتريد تا آموختن نادانسته‏ها.

تدريس را لذت دانشوران به شمار مى‏آورد و بر اين باور بود كه دانش با تن آسايى به دست نمى‏آيد. از افراد مى‏خواست: دانش راستين را هر كه آورده است، بپذيرند و به سخن بنگرند، نه به گوينده.

معتقد بود، جسته و گريخته آموزش ديدن، دانش پژوهى نيست و مى‏فرمود: كسى به (ژرفاى) دانش دست نمى‏يابد، مگر آن كه زمانى طولانى بياموزد.

به انسان‏هايى كه دانش را با اهدافى غير علمى فرا مى‏گرفتند، هشدار مى‏داد: كسى كه علم را براى عمل به آن بياموزد، از بى رونقى‏اش [ميان مردم‏] غمگين نشود.

يكى از نشانه‏هاى انسان پارسا را آزمندى او به دانش مى‏دانست.

براى علم آن قدر اهميت قائل بود كه مى‏فرمود: جز كم خرد نادان، كسى دانش و دانشور را خوار نمى‏شمارد.

نشانه دانش را، فهميدن مى‏دانست، نه طوطى وار حفظ كردن مطلب. مى‏فرمود: روزى در مسجد رسول خدا(صلى‏الله‏عليه‏وآله) نشسته بودم كه اباذر وارد شد و گفت: اى پيامبر خدا! تشييع جنازه عابد برايت محبوب‏تر است يا محفل علمى؟

فرستاده خدا پاسخ داد: اى اباذر! ساعتى براى گفتگوى علمى نشستن، نزد خداوند محبوب‏تر است از هزار تشييع جنازه شهيد؛ و ساعتى براى گفتگوى عملى نشستن، در نزد آفريدگار، محبوب‏تر است از هزار شب زنده دارى عبادى كه انسان در هر شبى هزار ركعت نماز بخواند!

اباذر پرسيد: گفتگوى علمى بهتر است يا خواندن تمامى قرآن؟

پيامبر فرمود: اى اباذر! ساعتى [به‏] گفتگوى علمى نشستن، نزد خداوند محبوب‏تر است از دوازده هزار ختم قرآن. بر شما باد به مذاكره علمى؛ به يارى دانش [و اسلام‏شناسى‏] است كه حلال را از حرام باز مى‏شناسيد... و همه [آن چه گفته‏ام‏] در اين آيه نهفته است: خداوند كسانى را كه ايمان آورده‏اند و كسانى را كه علم به آنان داده شده، درجات عظيمى مى‏بخشد، و خدواند به آن چه انجام مى‏دهيد، آگاه است.

از مردمان مى‏خواست پيش از آن كه «مرجئه»، يكى از گروه‏هاى منحرف، كودكانشان را مورد هجوم فرهنگى قرار دهند، پايه‏هاى ايمان استدلالى آن‏ها را مستحكم كنند.

در شرافت دانش همين بس كه حتى كسى كه آن را به خوبى نمى‏داند، مدعى [خوب دانستن‏] آن است؛ و هر وقت به او دانش را نسبت دهند، خوشحال مى‏شود!

علم را مساوى «قدرت» مى‏دانست و راز پيروزى: دانش، سلطنت [و قدرت‏] است؛ هر كه آن را بيابد، با آن يورش برد و هر كه آن را از دست بدهد، بر او يورش برند.

به كسانى كه ايمان مذهبى را نوزاد خرافات مى‏دانستند، انتقاد مى‏كرد و مى‏فرمود: ايمان و دانش، دو برادر همزاد و دو دوست‏اند كه هيچ گاه از يكديگر جدا نمى‏شوند.

به نوجوانان قريش مى‏فرمود: اى فرزندان و پسران برادرم! شما (اينك) خردسالان قوم هستيد و به زودى بزرگان قومى ديگر مى‏شويد؛ پس دانش را فرا گيريد، و كسى كه نمى‏تواند آن را حفظ كند، آن را بنويسد.

پراكنده كارى، و بارى به هر جهت را در دانش جويى نمى‏پسنديد و تخصص گرايى را سفارش مى‏كرد: دانش، بيش از آن است كه به شمارش آيد؛ پس، از هر چيزى، بهترينش را برگير.

ارزش هر كس را، همسنگ تخصص او مى‏دانست.

آداب‏

از دانش جويان مى‏خواست، به خاطر خدا آن را بياموزند و به خاطر خدا بياموزانند: اگر دانشوران حق دانش را به جاى مى‏آوردند، حتما خداوند و فرشتگان و دين باوران آنان را دوست داشتند؛ اما آن‏ها آن را براى به چنگ آوردن [فقط] دنيا آموختند، پس خداوند بر آن خشم گرفت ومردمان نيز به آن‏ها اعتنا نكردند [و مقامشان را ارج ننهادند].

هر گاه با دانشور نشستى، بر شنيدن حريص‏تر باش تا بر گفتن.

از حق دانشور [برتو] آن است كه زياده [از اندازه‏] از او نپرسى؛... هر گاه وارد بر او شدى كه جمعى حضور دارند، هم بر آن‏ها سلام كن و هم درودى ويژه بر او روا دار. برابرش بنشين، نه پشت سرش؛ نه با چشمانت به او اشاره كن و نه با دستت. بسيار مگو: «فلانى و فلانى بر خلاف گفته تو مى‏گويند». با نشستن بسيار در نزدش، او را ميازار. دانشور نظير درخت نخل است؛ بايد منتظر شد تا خرمايى از آن فرو افتد.

كسى كه به دانش جويان فروتنى و خود را براى دانشوران كوچك كند، با دانشش به سرورى خواهد رسيد. دانش، انسان معمولى را بالا و تركش انسانى را كه از منزلت اجتماعى برخوردار است، به زمين مى‏زند.

از دانشوران مى‏خواست به سانِ طبيبى دلسوز باشند كه مرهمش را در جايى مى‏نهد كه سودمند باشد [آن‏ها نيز دانش خود را در جاى واقعى خويش به كار گيرند].

پرسش را براى فهميدن و دانستن مى‏دانست نه پُز دادن.

مى‏فرمود: مردى از انصار نزد پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله) آمد و پرسيد: حق دانش چيست؟

حضرت پاسخ داد: سكوت.

- سپس؟

- گوش فرا دادن.

- سپس؟

- حفظ كردن.

- و آن گاه اى رسول خدا؟

- بدان عمل كردن؟

- سپس؟

- آن را گسترش دادن.

به دانش جويان و دانشوران هشدار مى‏داد: علم، همسايه عمل است، كسى كه آموخت، آن را به كار گيرد. علم فرياد مى‏زند: «عمل» اگر [كسى كه آن را آموخته‏] به آن پاسخ مثبت دهد [دانش در وجودش جايگزين مى‏شود]، در غير اين صورت، از او رخت برمى‏بندد.

با يادآورى فايده‏هاى گوناگون دانش در پيشرفت مادى و معنوى آدمى، به كسانى كه در جا مى‏زنند، نهيب مى‏زد: دانش بياموز كه اگر توانگر باشى، باعث وِقار تو خواهد شد، و اگر تهيدست باشى، مايه درآمد تو.

براى دانش پژوه، سرافرازى اين سرا و رستگارى آن سراست.

در جستجوى منزلت [اجتماعى و اقتصادى و...] برآمدم، آن را جز در علم نيافتم. بياموزيد، در هر دو سرا سرور خواهيد شد.

بر شما باد به دانش‏جويى كه باعث پيوند ميان دوستان، نشانگر جوانمردى، هديه‏اى در محافل، همراهى در سفر و همدم در غربت است.

پادشاهان، فرمانروايان بر مردم‏اند؛ و دانشوران، فرمانروايان بر پادشاهان.

دانشور

دانشور را كسى مى‏دانست كه از دانش آموزى خسته نشود.

دانشور، نيكو پرسد.

كسى كه دانشورى را احترام كند، خدايش را احترام كرده است.

به دانشوران هشدار مى‏داد؛ زشتى دانش، لاف زدن است.

آن چه از آتش برگيرند، از آن كاسته مى‏شود؛ اما اگر [براى تغذيه ست‏] هيزم نيابى، آتش فرو مى‏نشيند؛ همچنين، اقتباس، دانش را از بين نمى‏برد؛ اما تنگ چشمى دانشوران، باعث نابودى اش مى‏شود.

دانشوران غريب‏اند؛ زيرا نادانان بسيارند.

دانشور، [روحيه‏] نادان را مى‏شناسد، زيرا پيش از اين، خود نادان بوده است.

مسؤوليت دانشور را بيش از مسؤوليت نادان مى‏دانست و مى‏فرمود:

خداوند از نادانان تعهد به آموختنِ دانش نگرفته، مگر آن كه قبلاً از دانشوران تعهد آموزش (به نادانان) را گرفته است.

دانشور، الگوى مردم است ؛ انحرافش، انحراف ديگران را در پى خواهد داشت. از همين روى مى‏فرمود: لغزش دانشور، بسانِ شكستن كِشتى است؛ هم خود غرق مى‏شود، و هم سرنشينانش را غرقه مى‏سازد.

چون دانشور چشم از جهان فروپوشد، در اسلام حفره‏اى پديد مى‏آيد كه تا روز رستاخيز چيزى آن را پُر نمى‏سازد.

آگاهى به همه زبان‏ها

از آن جايى كه در چشم انداز تشيّع، امام، دانشمندترين فرد بر روى كره خاكى در زمانه خويش است، يكى از تبلورهاى آن، آگاهى وى به تمامى زبان‏هاست.

امام باقر و صادق - كه درود آفريدگار بر آنان باد - فرمودند: هنگامى كه اميرالمؤمنان از كار بصريان فارغ شد، هفتاد نفر از سياهان نزد وى آمدند. سلام كردند و به زبان خود با او سخن گفتند و ايشان، به زبان آنان به آنان پاسخ گفت.

امام صادق (عليه‏السلام) فرمود: [يهودى‏اى‏] از جيب قبايش كتابى بيرون آورد و آن را به اميرمؤمنان داد. امام (عليه‏السلام) آن را گشود، به آن نگريست و گريست.

يهودى به وى گفت: پسر ابوطالب! چه چيزى تو را به گريه انداخت؟ به اين كتاب كه به زبان سُريانى است، نگاه كردى، در حالى كه تو عربى. آيا دانستى كه آن چيست؟

اميرمؤمنان فرمود: «آرى. اين، نام من است كه ثبت شده است.»

يهودى به وى گفت: نام خود را در اين كتاب به من نشان بده و مرا از نام خود به زبان سُريانى باخبر كن.

اميرمؤمنان نامش را در كتاب نشان داد و گفت: «نام من «اِليا» است.»

«ابن مسعود» مى‏گويد: من در مسجد پيامبر خدا، نزد اميرمؤمنان نشسته بودم كه مردى فرياد زد: «چه كسى مرا به سوى فردى كه از او دانش فراگيرم، راهنمايى مى‏كند؟» و گذشت.

به وى گفتم: اى مرد! آيا سخن پيامبر خود را نشنيده‏اى كه فرمود: «من شهر دانشم و على، دروازه آن است»؟

گفت: چرا.

گفتم: كجا مى‏روى؟ اين، على بن ابى‏طالب است.

مرد برگشت و دو زانو در برابر على (عليه‏السلام) نشست.

[على (عليه‏السلام)] به وى فرمود: «از كدام شهر هستى؟»

پاسخ داد: از اصفهان.

على فرمود: «بنويس» و به وى املا كرد... .

مرد گفت: اى اميرمؤمنان! بيشتر برايم توضيح بده.

حضرت به زبان [فارسى و گويش‏] اصفهانى فرمود: «آروت اين وِسِ»؛ يعنى: براى امروزت همين بس است.

«اباصَلت هِرَوى» مى‏گويد: امام رضا (عليه‏السلام) با مردم به زبان خود آنان سخن مى‏گفت. و سوگند به خدا، فصيح‏ترين و داناترين مردم به هر زبان و گويش بود.

روزى به ايشان گفتم: اى پسر پيامبر خدا! من از آگاهى شما به اين زبان‏ها، با اين اختلاف‏هاى زبانى در شگفتم.

فرمود: اى اباصَلْت! من حجّت خدا بر مردم هستم، و خداوند، كسى را كه به زبان مردم آگاهى نداشته باشد، حجّت بر آنان قرار نمى‏دهد. آيا سخن اميرمؤمنان به گوش تو نخورده كه فرمود: «به ما فصلُ الخِطاب داده شده است». و آيا فصل الخطاب، جز آگاهى از زبان‏هاست؟!

رياضى‏

شخصى از امام على (عليه‏السلام) پرسيد: چه عددى بر 2، 3، 4، 5، 6، 7، 8، 9، 10 قابل تقسيم است؟

حضرت در حالى كه سوار اسب خود بود، بى درنگ فرمود: «روزهاى سال را، در روزهاى هفته ضرب كن.»

آن گاه اسب خود را تاخت و رفت.

در آن زمان، معروف بود كه تعداد روزهاى سال 360 است. اگر 360 را در 7 ضرب كنيم، حاصل ضرب آن 2520 خواهد بود كه به تمام اين اعداد قابل قسمت است و خورده نمى‏شود.

سه نفر داراى 17 شتر بودند. خدمت حضرت رسيدند و از وى خواستند كه شترها را ميان آنان به نسبت يك دوم، يك سوم، و يك نهم تقسيم كند، بى آن كه شترى كشته شود.

حضرت دستور دادند:

يك شتر بر شترها افزودند كه مجموع آن‏ها 18 شتر شد. سپس نصف 18 شتر - يعنى 9 شتر را به كسى كه يك دوم مى‏خواست، داد. از 9 شتر باقى مانده، 6 شتر به كسى كه يك سوم مى‏خواست، داد، و 2 شتر به كسى كه يك نهم مى‏خواست. مجموع 9، 6 و 2 شتر مى‏شود 17 شتر، سپس حضرت شتر خود را هم برداشت.

«زَرّ بن حُبَيش» مى‏گويد: دو نفر نشسته بودند و غذا مى‏خوردند. يكى از آنان پنج قرص نان داشت، و ديگرى سه قرص نان. وقتى سفره انداختند، كسى نزد آنان آمد و سلام كرد. گفتند: بنشين و غذا بخور.

مرد نشست و با آن دو خورد و همه هشت قرص نان را خوردند. آن مرد برخاست و در هنگام رفتن، هشت درهم نزد آن دو گذاشت و گفت: اين در مقابلِ نانى است كه از شما خوردم و از غذايتان بهره بردم.

آن دو [بر سر تقسيم درهم‏ها] با هم كشمكش كردند. دارنده پنج قرص نان گفت: «پنج درهم از آنِ من، و سه درهم از آنِ توست». دارنده سه قرص نان گفت: «جز اين كه پول بين ما به نصف تقسيم شود، به چيز ديگرى راضى نيستم.»

شكايت نزد اميرمؤمنان على‏بن‏ابى‏طالب (عليه‏السلام) بردند و داستان خود را براى وى نقل كردند. على (عليه‏السلام) به آن كه سه قرص نان داشت گفت: دوست آن چه را كه [حق تو] بوده، به تو داده است و نان او بيشتر از نان تو بوده است. بيا و به همين سه درهم راضى باش.

گفت: هرگز! جز به حقّ خالص، از او راضى نخواهم شد.

على فرمود: در حق خالص، به تو بيش از يك درهم نمى‏رسد و او هفت درهم مى‏برد.

مرد گفت: پناه بر خدا، اى اميرمؤمنان! او سه درهم مى‏دهد و من راضى نمى‏شوم و حتّى تو هم توصيه كردى كه من بپذيرم و من باز هم راضى نشدم. حال به من مى‏گويى كه در حقّ خالص، نبايد جز يك درهم به من برسد؟!

على فرمود: «دوست تو، سه درهم را بر پايه مصالحه به تو داد؛ ولى تو گفتى: «من جز به حقّ خالص، راضى نيستم. و طبق حقّ خالص، جز يك درهم، مال تو نيست.»

مرد گفت: دليل آن را طبق حق خالص به من بفهمان تا بپذيرم.

على فرمود: اگر هر يك از هشت قرص نان - كه شما خورده‏ايد -، سه قسمت شود، بيست و چهار مى‏شود. حال، اگر يكى از شما بيشتر يا كم‏تر خورده باشد، معلوم نيست. پس در خوردن مساوى هستيد!

گفت: آرى.

فرمود: تو هشت سهم خوردى، در حالى كه نُه سهم داشتى و دوست تو هشت سهم خورده در حالى كه پانزده سهم داشته است؛ يعنى هشت سهم خودش را خورده و هفت سهمش باقى مانده است و آن شخص سوم [فقط] يك سهم از نُه سهم تو را خورده است. بنابراين، يك درهم از آنِ تو مى‏شود، در برابر يك سهمت؛ و هفت درهم از آنِ او مى‏شود، در برابر هفت سهمش.

مرد گفت: اكنون راضى‏ام.

فيزيك

هنگامى كه كنار فُرات نشسته بود، در دستش چوبى بود كه آن را بر آب مى‏زد، فرمود: «اگر مى‏خواستم، مى‏توانستم براى شما از آب، نور و آتش ايجاد كنم.»

امام، مضمون سخنش را روشن نكرده و مطلب را در شكل رمز بيان فرموده است؛ چون خِرَدها در آن زمان، بيش از اين را بر نمى‏تابيدند و در كلام آن حضرت كه فرمود: «از آب، نور و آتش برايتان ايجاد مى‏كردم»، دلالت ظريفى بر نيروى موجود در آب است كه مى‏توان از آن نور (برق)، و آتش (نيروى حرارتى) ايجاد كرد. اگر ژرف نگرى كنيم، درمى‏يابيم كه آب، از دو عنصر هيدروژن و اكسيژن به وجود آمده است، كه اولى قابل احتراق و توليد نور است، و دومى به احتراق كمك و حرارت ايجاد مى‏كند.

افزون بر اين، در آب طبيعى به نسبت دو به ده هزار، آب سنگين (D2O) وجود دارد كه آن را به منبعى طبيعى براى هيدروژن سنگين - كه از آن به «دوتريوم» ياد مى‏شود و با D نمايش داده مى‏شود - تبديل مى‏كند و اين نمونه، پايه اصلى در تركيب بمب هيدروژنى است كه بر پايه تركيب دو اتم دوتريوم براى تشكيل هليوم است. و البته نيروى به دست آمده از اين تركيب - كه منشأ نيروى خورشيدى است - هزاران بار بر نيروى به دست آمده از بمب اتمى - كه بر پايه اورانيوم است - افزون‏تر است. براى درك بيشتر موضوع، يادآورى مى‏شود كه محصول يك گرم هليوم - كه از تركيب دوتريوم به دست مى‏آيد - نيروى معادل 675 ميليون ميليارد اِرگ (= دويست هزار كيلو وات ساعت) است.

اتم‏شناسى

مى‏فرمود: «(خداوند) گرد هم آورنده متفرق‏هاى اشيا، و پراكنده ساز كنار هم آمده‏هاى آن است. پراكنده‏هاى آن بر پراكنده سازِ آن، و گِردهم آمده‏هاى آن بر گِردهم آورنده آن دلالت مى‏كند؛ و اين، مفهوم سخن خداوند است كه مى‏فرمايد: «و از هر چيزى دو گونه (نر و ماده) آفريديم، اميد كه شما عبرت گيريد.»

«اما جمادات، او به قدرت خود، آن‏ها را نگه داشته است، و به هم پيوسته‏هاى آن‏ها را حفظ كرده تا از هم نگريزند، و از هم گريزان‏هاى آن‏ها را نگه داشته تا به هم نچسبند.»

مى‏فرمود: هر شنونده‏اى غير از او [خدا]، از شنيدن «صداى زير» ناشنواست، و «صداى بَم» او را ناشنوا مى‏سازد.

دانش جديد، امكان بهره‏گيرى از امواج صوتى را فراهم آورده است. گوش انسان، توان گيرايى مقدار معيّنى از امواج صوتى را دارد كه بين پانزده موج در ثانيه تا پانزده هزار موج باشد؛ و اگر كم‏تر از اين باشد، گوش ما قادر به شنيدن نيست. چنان كه اگر تعداد امواج، افزون‏تر از پانزده هزار باشد، نيز نمى‏تواند بگيرد و شايد مقصود از كلام آن حضرت كه فرمود: لطيف الاصوات [صداهاى زير] و كبيرالاصوات [صداهاى بم‏]، همين باشد. شايسته يادآورى است كه جديدترين نظريه فيزيك در اين مورد، اين است كه تعداد امواج صوتى قابل درك براى گوش انسان، بين 20 تا 20000 بار در ثانيه است ؛ يعنى متفاوت با نظريه پيشين كه آن را بين 15 تا 15000 در ثانيه مى‏دانست. (ر.ك: «فيزيك» تأليف هاليدى و رزنيك، ترجمه: گلستانيان و بهار، 2 / 95)

هر بيننده‏اى جز او [خداوند]، در [ديدن‏] رنگ‏هاى نهان و اجسام بسيار ظريف، نابيناست.

بسيارى از حيوانات، رنگ‏ها را نمى‏بينند، بلكه تنها رنگ سفيد و سياه را مى‏بينند، اما انسان، هفت رنگ لطيف قابل ديد را كه امواج آن‏ها بين 4/0 ميكرون (بنفش) تا 8/0 ميكرون (قرمز) است، مى‏بيند. ولى رنگ‏هايى كه طول موج آن‏ها از اين محدوده بيرون است، انسان، قادر به ديدن آن‏ها نيست (از قبيل اشعه ماوراى بنفش و اشعه مادون قرمز).

بنابراين، قدرت بينايى انسان محدود است، اما خداوند متعال، هر جسم و هر رنگ را با هر نوع و لطافت مى‏بيند و به قدرت اوست كه زنبور عسل، توان تشخيص هفت رنگ سفيد متفاوت را دارد كه انسان، همه آن‏ها را يك رنگ (سفيد) مى‏بيند. زنبور عسل، با اين قدرت چشمگير، مى‏تواند در حال پرواز، انواع گُل‏ها را تشخيص بدهد.\*

پى‏نوشت:

\* آن چه در اين نوشتار آمده است، بُعد علمى آن عزيز به گونه‏اى فشرده و چكيده است. خوانندگان گرامى براى آشنايى بيشتر با دانش امام در ابعاد روانشناسى، مردم‏شناسى، دستور زبان عربى، لغت، جغرافيا، هيأت و نجوم، طب و بهداشت و... رجوع كنند به كتاب 591 صفحه‏اى «امام على (عليه‏السلام) و علم و هنر» از «محمد دشتى».

مرحوم آيةالله صدرالدين صدر در كتاب «تأسيس الشيعة» امام على را بنيانگذار 60 نوع از علوم قرآنى و تفسير برمى‏شمارند. برخى از اين علوم در خطبه نعمانى در بحارالانوار آمده است.